

مشاعره با حرف «ن»

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست

عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

نازنینتر ز قدت در چمن ناز نرست

خوشر از نقش تو در عالم تصویر نبود

نازینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد

بهتر آن است که با مردم بد نشینی

نازها زان نرگس مستانه‌اش باید کشید

این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بیدش

ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق

برو ای خواجه عاقل هنری بهتر از این

ناظر روی تو صاحب نظرانند آری

سرگیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست

ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد

نالہ کن بلبل که گلبانگ دل افکاران خوش است

ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه
مست از خانه برون تاخته‌ای یعنی چه

نالہ ام در سینه ماند و استخوانم در گلو
تا خروش خفته را از دل برآرم چاه کو

نالہ را هر چند می خواهم که پنهانش کنم
سینه می گوید که من تنگ آمدم فریاد کن

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی
پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست

نام حافظ گر برآید بر زبان کلك دوست
از جناب حضرت شاهم بس است این ملتمس

نام من رفته‌ست روزی بر لب جانان به سهو
اهل دل را بوی جان می‌آید از نامم هنوز

نام نیک ار طلبد از تو غریبی چه شود
تویی امروز در این شهر که نامی داری

نامت شنوم، دل ز فرح زنده شود
حال من از اقبال تو فرخنده شود

نامم ز کارخانه عشاق محو باد
گر جز محبت تو بود شغل دیگرم

ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند
عیب جوان و سرزنش پیر می‌کنند

نان آن مدخل ز بس زشتم نمود
از پی خوردن گوارشتم نبود

ناوك چشم تو در هر گوشه‌ای
همچو من افتاده دارد صد قتیل

ناوك غمزه بیار و رسن زلف که من
جنگ‌ها با دل مجروح بلاکش دارم

نباشد زین زمانه بس شگفتی
اگر بر ما بیارد آذرخشا

نبندی زان میان طرفی کمروار

اگر خود را ببینی در میانه

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
نخواهی دید روی او اگر دیدت همین باشد
طلب کن نور چشم از او که تا بینی لقای او

ندارم دستت از دامن بجز در خاک و آن دم هم
که بر خاکم روان گردی به گرد دامنت گردم

ندانم نوحه قمری به طرف جویباران چیست
مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی

نذر کردم گر از این غم به درآیم روزی
تا در میکده شادان و غزل خوان بروم

نرگس ار لاف زد از شیوه چشم تو مرنج
نروند اهل نظر از پی نابینایی

نرگس طلبد شیوه چشم تو زهی چشم
مسکین خبرش از سر و در دیده حیا نیست

نرگس همه شیوه‌های مستی

از چشم خوشت به وام دارد

نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان

نیم شب دوش به بالین من آمد بنشست

نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید

دور از رخت این خسته رنجور نماندست

نژاد و گوهر من از محیط یکرنگی است

مرا به زور چو شب‌نم به رنگ و بو بستند

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد

که روز محنت و غم رو به کوتاهی آورد

نسیم در سر گل بشکند کلالة سنبل

چو از میان چمن بوی آن کلالة برآید

نسیم زلف تو چون بگذرد به تربت حافظ

ز خاک کالبدش صد هزار لاله برآید

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی

گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تو دانی

نسیم مشک تاتاری خجل کرد

شمیم زلف عنبربوی فرخ

نشاط و عیش و جوانی چو گل غنیمت دان

که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ

نشان اهل خدا عاشقیست با خود دار

که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم

نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل

بنال بلبل بیدل که جای فریاد است

نشان موی میانش که دل در او بستم

ز من مپرس که خود در میان نمی بینم

نصاب حسن در حد کمال است

زکاتم ده که مسکین و فقیرم

نصره الدین شاه یحیی آن که خصم ملک را

از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

نصیب ماست بهشت ای خدانشناس برو

که مستحق کرامت گناهکارانند

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند

جوانان سعادت‌مند پند پیر دانا را

نصیحت گوش کن کاین در بسی به

از آن گوهر که در گنجینه داری

نصیحت کسی سودمند آیدش

که گفتار سعدی پسند آیدش

نصیحتگوی رندان را که با حکم قضا جنگ است

دلش بس تنگ می‌بینم مگر ساغر نمی‌گیرد

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر

هر آن چه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر

که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است